

وقتی بزرگترها هم طلاق می‌خواهند

این روزها که بسیاری از کارشناسان نگران افزایش آمار طلاق میان جوانان هستند، زوج‌های سالخورده‌ای را می‌توان در دادگاه‌های خانواده دید که سن و سالی از آنها گذشته و صاحب عروس و داماد و نوه هستند، اما پس از ۴۰-۳۰ سال زندگی مشترک، بدون توجه به حرف و حدیث دیگران و برای خلاص شدن از یک زندگی پر از تنش، آمده‌اند تا از هم جدا شوند تا به قول خودشان «یک نفس راحت بکشند» و باقیمانده عمرشان را در آرامش سپری کنند. اعظم هم یکی از این زنان است که با ۵۹ سال سن به دادگاه آمده تا تکلیفش را با مردی که جوانی اش را به پایش گذاشته برای همیشه یکسره کند.

لیلا حسین زاده

«بعد از ۴۰ سال زندگی سر پیری به من خیانت کرد.» جوان‌ترهایی که به دادگاه آمده‌اند، با شنیدن حرف‌های او سکوت می‌کنند. اعظم نگاهی به آنها می‌اندازد و ادامه می‌دهد: ۱۴ سالم بود که با این مرد ازدواج کردم و از همان اول هم زورگو و بداخلاق بود. او خانواده مردسالاری داشت و فکر می‌کرد زندگی یعنی همین. زمانی که می‌خواستیم به خانه شوهرم بیایم، مادرم گفت هر چه شوهرت گفت بگو چشم و روی حرف او حرف زن.

همین‌طور هم شد و هر کاری که می‌کرد، چیزی نمی‌گفتم و اعتراضی نمی‌کردم. او آن موقع کارمند یکی از ادارات دولتی بود و درآمد خوبی هم داشت. وقتی حقوق می‌گرفت، نصفش را به خانواده‌اش که در شهرستان زندگی می‌کردند می‌داد و بقیه‌اش را هم در بانک می‌گذاشت. خیلی خسیس بود و پول بسیار کمی به عنوان خرجی خانه روی طاقتی می‌گذاشت و خیلی وقت‌ها می‌گفت خودم خرید خانه را انجام می‌دهم و پول برای چه می‌خواهی داشته باشی؟ اوایل چون مادرم گفته بود که زن نباید روی حرف مرد حرفی بزند، چیزی نمی‌گفتم. اما بعد از یک مدت دیدم او از این اخلاق من سوءاستفاده می‌کند و هر کاری که دلش می‌خواهد

انجام می‌دهد. فقط برای این که حرفش را به کرسی بنشانند و بگویند که هر چیزی می‌گویم درست است. بچه‌ها وقتی مرخص می‌شدند کاری به کار آنها نداشت و همه بدبختی دکتر بردن و دارو گرفتن مال من بود و وقتی به او می‌گفتم اینها مگر بچه‌های تو نیستند، چرا فکر دوا و درمان‌شان نیستی؟ شروع به داد و بیداد می‌کرد و به من می‌گفت تو غر میزنی و همیشه از همه چیز شکایت می‌کنی، هیچ وقت ندیدم شاد باشی و بخندی. بعد هم با عصبانیت از خانه بیرون می‌رفت. سختی زندگی روی اعصاب من تاثیر گذاشته بود و به همه چیز و همه کس گیر می‌دادم. کارم شده بود گریه کردن. یک خواهر شوهر داشتم که به جای این که سرش به زندگی خودش باشد، مدام در زندگی ام سرک می‌کشید و شوهرم را علیه من تحریک می‌کرد. حتی برای ما تصمیم می‌گرفت. اصلا چشم دیدنم را نداشت و برای این که تحقیرم کند لباس‌های کهنه بچه‌هایش را به تن بچه‌های من می‌پوشاند. با هر بدبختی و فلاکتی بود سه بچه‌ام را بزرگ کردم. شوهرم در این

سال‌ها به نان و نوایی رسید، اما هنوز هم اخلاقش همان‌طور بود و حتی یک ریال هم به من خرجی نمی‌داد. پسرانم که بزرگ‌تر شدند، کمک خرجم شدند و مخارج خانه را تامین می‌کردند. شوهرم با قاحت می‌گفت پسرانم کار می‌کنند، دیگر به درآمد من نیازی نداری. دخترم را شوهر دادم بدون این که حتی یک ریال پول جهیزیه بدهد. با تمام بدبختی‌ها و ندری‌ها در زندگی ساختم تا شوهرم حقم را با خیانت کردن کف دستم بگذارد. دو هفته‌ای بود که متوجه شدم رفتارهایش تغییر کرده است. کلی به خودش می‌رسید و لباس‌هایی می‌پوشید که مناسب جوانان بود. گاهی تا چند شب به خانه نمی‌آمد و رابطه‌مان آن قدر بد بود که از او نمی‌پرسیدم چرا به خانه نمی‌آیی؟ وقتی هم می‌آمد بدون این که یک کلمه حرف بزند، غذایش را می‌خورد و همزمان سرش در گوشی اش بود. به او شک کرده بودم.

یک روز که خوابیده بود، سراغ گوشی اش رفتم و چون سواد نداشتم به پسرکم که در خانه بود گفتم



بیبا و بین با چه کسانی حرف می‌زند؟ چند دقیقه بعد ناراحتی را در صورت پسرکم دیدم و گفتم که او با یک خانم در ارتباط است. با شنیدن این حرف حالم بد شد. با ناراحتی وارد اتاق شدم و با داد و بیداد گفتم سر پیری چرا ابرویزی کرده است؟ شوهرم که گیج و منگ از خواب پریده بود، وقتی متوجه شد همه چیز را فهمیده‌ام به جای این که حاشا کند، گفت تو پیر شده‌ای و جز زدن کار دیگری بلد نیستی. از همه چیز شکایت می‌کنی. تمام زندگی ات شده بچه‌ها و نوه‌هایت. ولی من دوست دارم زندگی کنم و زن جوان داشته باشم.

حالا هم نمی‌ترسم بگویم زن گرفته‌ام. شنیدن این حرف‌ها نابودم کرد و به یاد حسرت‌هایی افتادم که به خاطر زندگی ام آنها را به جان خریدم و حالا باید سرم را از خجالت پیش عروس و داماد پایین می‌انداختم. دیگر دوست ندارم با او زندگی کنم و آمده‌ام برای همیشه از او جدا شوم. چون گفته بودی زن جوانش را به خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنم می‌آورد یا باید با او بسوزم و بسازم یا این که بروم.

میان‌سالی، سن پختگی است

می‌گیرد از شوهرش جدا شود؛ به این علت که بچه‌ها سرو سامان پیدا کرده‌اند و دنبال زندگی خودشان هستند. در چنین مواقعی اولین گزینه‌ای که همیشه به ذهن مان می‌رسد طلاق است. در حالی که آخرین گزینه باید باشد. باز باید به دنبال دلایل اعتبار مرد بود و این که چرا به این نقطه رسیده



محمد رضا دژکام
روان‌شناس و مشاور خانواده: طلاق در سن بالا را می‌توان در سه بعد اعتیاد، خیانت و دخالت خانواده‌ها و همچنین استفاده از تکنولوژی‌های روز مثل تلفن همراه مشاهده کرد. در بعد خیانت، تاثیر شبکه‌های ماهواره‌ای غیر قابل انکار است.

است. زن و شوهری که سال‌های متمادی با هم زندگی کرده‌اند حالا به نقطه‌ای می‌رسند که نقطه شاد بودن برای زن یا مرد وجود ندارد و مرد می‌رود سراغ یک زن دیگر. چرا؟ چون تنوع طلب است و تاثیر برنامه‌های ماهواره‌ای هم مزید بر علت شده است. اینجا باید برویم سراغ زندگی زن و شوهر و ببینیم چه عاملی سبب بروز این اتفاق شده است؟ آیا زن به مردش محبت نمی‌کند؟ یا زن به سن یائسگی رسیده... بعد از خیانت، اعتیاد عامل دوم است. زن پس از سال‌ها زندگی مشترک تصمیم

می‌گیرد از شوهرش جدا شود؛ به این علت که بچه‌ها سرو سامان پیدا کرده‌اند و دنبال زندگی خودشان هستند. در چنین مواقعی اولین گزینه‌ای که همیشه به ذهن مان می‌رسد طلاق است. در حالی که آخرین گزینه باید باشد. باز باید به دنبال دلایل اعتبار مرد بود و این که چرا به این نقطه رسیده است. عامل آخر دخالت خانواده‌هاست. زن و شوهر سال‌هاست با هم زندگی می‌کنند حالا دخالت اعضای خانواده مرد یا زن باعث می‌شود تا راه طلاق را در پیش بگیرند که باز هم به نظر من جدایی به خاطر این مساله کار درستی نیست. اگر دو طرف همدیگر را دوست داشته باشند، یا با این مسائل کنار می‌آیند یا این که رابطه را قطع می‌کنند یا طرف مقابل را متقاعد می‌کنند که من در شرایطی نیستم که حرف و حدیث دیگران را تحمل کنم اگر من و زندگی مان را دوست داری یا رابطه را کم کن یا قطع کن چون، این سن، سن پختگی است.

به عواقب کار فکر کنید

این نامانی از خانواده به سمت جامعه سوق داده شده و کیان خانواده‌ها متزلزل می‌شود و این مساله ممکن است بدآموزی‌های روانی و اجتماعی را برای جوانان جامعه در پی داشته باشد. مساله بعدی این است که ممکن است بچه‌ها راه را برای سازگاری و هماهنگی در زندگی و ادامه تلاش برای ساختن آن بسته ببینند و بگویند وقتی پدر بزرگ و مادر بزرگم در سن ۶۰-۵۰ سالگی از هم جدا شده‌اند، پس من هم می‌توانم.



دکتر پرویز رزایی / روان‌شناس: معمولاً بروز این نوع طلاق‌ها ریشه در اختلافات گذشته دارند و سال‌ها با تضاد و ناراحتی همراه بوده است. حالا در این دوران آستانه تحمل‌شان به پایان رسیده و تصمیم به جدایی گرفته‌اند. علت دیگر این است که فرد احساس می‌کند هیچ احساس امنیت روانی - احساسی و اخلاقی در زندگی اش نمی‌کند و آنها را در طول زندگی مشترکش به دست نیاورده است. علت سوم به وجود آمدن یک تفکر یا اندیشه جدید است. یعنی فرد به مرحله‌ای می‌رسد که می‌گوید

«زندگی ام را باخته‌ام و باید آن را نجات دهم.» در واقع درد روانی به استخوان رسیده و هر دو به مرحله‌ای می‌رسند که دیگر ظرفیت ماندگاری در این زندگی را ندارند. این‌طور فکر می‌کنند که ۵۰ سال با این روش زندگی کرده‌ام، از این به بعد دیگر می‌خواهم برای خودم زندگی کنم. دلیل بعدی، سرو سامان دادن به زندگی بچه‌هاست. یعنی پدر و مادر منتظرند زندگی بچه‌ها به سرو سامانی برسد و ازدواج کرده و کار پیدا کنند و بعد می‌آیند زندگی‌شان را از هم جدا می‌کنند. چون که دیگر خطری متوجه زندگی بچه‌ها نیست. وقوع طلاق در میان‌سالی عواقب و تبعاتی به دنبال دارد؛ اولین اتفاقی که می‌افتد این است که یک ناامنی روانی در جامعه ایجاد می‌شود؛ یعنی جامعه متوجه می‌شود که طلاق در میان افراد ۵۰ ساله و بیشتر هم وجود دارد، دوم این که

نتیجه می‌گیریم این مساله می‌تواند آموزش روانی برای جوان‌ترها در پی داشته باشد و تلاش نکنند تا با کاستی‌ها و کمبودها کنار بیایند. جوانان نباید گزینه طلاق را به جای استفاده از خلاقیت ذهنی و سازگاری برای حل مشکلاتشان انتخاب کنند. اما می‌بینیم که این اتفاق افتاده و اولین واکنشی که بچه‌ها نشان می‌دهند طلاق است. چرا؟ چون پدر بزرگ و مادر بزرگشان از هم جدا شده‌اند. در این روند خانواده پیوسته به خانواده گسسته تبدیل می‌شود و بچه‌ها آسیب روانی می‌بینند، اگر دختر یا پسر مجرد در خانه باشند، ممکن است نتواند شوهر کند یا زن بگیرد. بنابراین بهتر است قبل از اقدام به هر کاری، به عواقب آن نیز فکر کنیم.